

حالا فرامرز بهزاد رفته



شرق؛ فرامرز بهزاد، مترجم، استاد زبان و ادبیات آلمانی و فرهنگ‌نویس معاصر، ششم اسفند در ۸۷سالگی از دنیا رفت. او با ترجمه آثار از برتولت برشت و فرانتس کافکا از زبان آلمانی به شهرت رسید. فرهنگ آلمانی-فارسی فرامرز بهزاد، از معتبرترین فرهنگ‌ها است. «دریساره تئاتر»، «تک‌برده‌های ها» و «تنگ‌های خاتم کارار و رویاهای سیمون مامشار» نوشته برتولت برشت، «گفت‌وگو با کافکا»، نوشته گوستاو یانوش، «پزشک دهکده»، «نامه به پدر»، و «شویک در جنگ جهانی دوم» از فرانس کافکا و «آندره سگوویوا از نگاه من» نوشته جان دووارت از جمله آثار به‌جامانده او است.



محمود حسینی‌زاد

حالا فرامرز بهزاد رفته. ۴۶ سال دوستی و خاطره…

ادناشگاه تهران

سال ۵۵ بود، تازه برگشته بودم ایران، دوره شش‌ماهه آموزشی سربازی هم تمام شده بود، برای گذراندن دوران سربازی استخدام شده بودم در رادیو تلویزیون آن زمان. یک روز رفتم دانشگاه تهران. گروه زبان و ادبیات آلمانی. دکتر عیسی شهبانی رئیس گروه بود. سختگیر و معروف به بداخلاقی. از درس و کارهایم گفتم. آن زمان فقط یک ترجمه‌ام در نشریه‌ای منتشر شده بود، نمایش‌نامه کوتاهی از برتولت برشت. دو ترجمه هم داشتم («درباره ادبیات کودکان» که چند مقاله از ماکسیم گورکی بود و نمایش‌نامه «سیاهان» ژان ژنه) که دست ناشر بود. همان مقاله‌های ماکسیم گورکی را «یکی، دو و ادبیات آلمانی دارن.» من رفتم. اما چند روز بعد زندگ به‌پا. دستور خمیرشدن نسخه‌ها را داده بود. یک جایزه نمایش‌نامه‌نویسی هم از دانشکده هنرهای دراماتیک گرفته بودم که خوب مثل رشته دانشگاهی‌ام ربطی به زبان و ادبیات آلمانی نداشت. تنها مدرک مرتبط با درخواستم، دیپلم بزرگ انستیتو گوته بود که داشتم. دکتر شهبانی به «بحق» گفت «استادها ما همه مدرک فوق و دکتری زبان و ادبیات آلمانی دارن.» من رفتم. اما چند روز بعد زندگ به‌پا. رفتم. دکتر شهبانی بود و کسی دیگر. دکتر شهبانی گفت «به هر حال دیپلم انستیتو گوته رو دارین و شما ترجمه هم کردین» و من را سپرد دست اسنادی که آن روز در دفتر بود. مدیر گروه شبانه بود و من هم به خاطر کارم باید در بخش شبانه کار می‌کردم. مدیر من شد فرامرز بهزاد. متین و نرم‌خو و مهربان.

روزی که برای شروع کار رفتم، بهزاد منظم بود. لیست دانشجویان را داد به من. دو اسم آشنا بین‌شان دیدم. از دوستان دوران دانشجویی در مونیخ که درس را «به هر دلیل» آنجا رها کرده بودند و آمده بودند ایران. حالا داشتند در دانشگاه تهران زبان و ادبیات آلمانی می‌خواندند. یکی از این دو، اردشیر فریدمجتهدی بود.

به بهزاد گفتم که این دو از دوستان هستند که دوران مونیخ.

بهزاد از حال‌وهوای کلاس‌ها و دانشکده گفت. از تفاوت‌هایی که آن محیط با محیط دانشگاهی آلمان داشت. باید در آن جلسه با هم از ادبیات آلمانی‌زبان هم صحبت کرده باشیم؛ چون هنوز یادم است که از اینکه بهزاد پتر هانکه را نمی‌شناخت، تعجب کرده بودم. پتر هانکه در آن دوران در آلمان و آن طرف‌ها به شهرت رسیده بود و من دوست داشتم کتابش، «زن چپ‌دست» را ترجمه کنم. و بهزاد هانکه را نمی‌شناخت. البته با توجه به رسانه‌های محدود آن سال‌ها تعجبی هم نداشت. بهزاد مدتی بود از آلمان

مروری بر «ویرانه‌های من» نوشته محمد طلوعی

آدمی از پای بست ویران است

کسری کبیری: «ویرانه‌های من» تازه‌ترین مجموعه جستار محمد طلوعی است که چند روز پیش توسط نشر چشمه منتشر شد. محمد طلوعی که به تعبیر خودش تغییر مسیرها و تجربه حرفه‌های مختلف را از سر گذرانده، فیلم‌نامه‌نویس، شاعر و -عنوانی که خودش بیشتر بر آن تاکید دارد- «نویسنده» پرکار و مطرح چند سال اخیر ادبیات ایران است. او تاکنون چند رمان، مجموعه‌داستان کوتاه و مجموعه جستار منتشر کرده است. بعد از مجموعه جستار «زیر سقف این دنیا» که از گشت‌وگذار و تک‌نگاری‌های برآمده از لذت تماشای جهان و هویت شهرها و نسیب نویسنده با جغرافیاست، حالا این بار مفاهیم و تجربیاتی درونی‌مانند تنهایی، جدایی، جوانی، دیوانگی و وطن را روایت می‌کند و از دل مسائل زیستی، رنج‌ها و فقدان‌های خود به «ویرانه‌های من» با زیر عنوان «جستارهایی درباره روان رنجور و آدم‌ها» می‌رسد.

کسانی که آثار قبلی محمد طلوعی را خوانده‌اند می‌دانند که مثل همیشه قرار است با جهان آشنایی او مواجه شوند؛ قلمرویی که رشت همیشه معنای خانه و پناهگاه را دارد، پدرش «ضیا» که همیشه گفتار و رفتارش پسر و خواننده را غافلگیر می‌کند و به فکر فرومی‌برد، علاقه نویسنده به اساطیر و آدمی که فارغ از نویسنده‌بودن همیشه یک مسافر حرفه‌ای است. هفت جستار این کتاب همان‌طور که خود طلوعی ابتدا در «بوطیقای ویرانگی» خودش می‌نویسد «جای اینکه با ویرانی مبارزه کنم سعی می‌کنم ویرانه‌ای زیبا باشم». و آنچه را تجربه و زیستش بر بیکره روح و روان او ردی گذاشته است، به بنایی مجدد می‌کند که همان قدرکه بنای آندوه و ویرانی است، زیبایی و شکوهش را از

دست نداده و شوق زیستن و نور در آن دیده می‌شود.

جستار اول «ضمیر ظالم» از تنهایی می‌گوید؛ از جهان و پیرامونی که به ما مجال تنهایی نمی‌دهد اما ما همچنان می‌توانیم تنها باشیم یا هستیم. برای تبیین درک و شناختی که از تنهایی دارد خاطره اولین تجربه تنهایی و تنهاماندنش را تعریف می‌کند؛ کودکی شش‌ساله که در کنار رودخانه‌ای تنها می‌خواهد یک ماهی صید کند. اولین باری که فهمید تنهاست و کسی برای کمک نخواهد رسید. نقل قول می‌آورد که «سرنوشت انسان تنهایی است و به‌کمال‌رسیدن سرنوشت آنجاست که تنهایی را باور کنی». و جملاتی که حقایق تلخ را به صورت یک مسکن زندگی و تنهایی را قابل تحمل می‌کنند.

در «دروازه بی‌دروازه» سراغ جوانی می‌رود و میزان جگنده‌بودن و عادت‌نکردن به ناراستی می‌شود پارامترهایی نسبی و تجربی برای جوان‌ماندن یا نماندن، ساختارها و قواعدی که جامعه سعی بر قالب‌کردن آنها دارد اما جوانی می‌شود شوریدن علیه هر مسئله مهم و غیرمهمی که آدمی در سر دارد. هرچه جگنده‌تر، جوان‌تر.

در «پساده‌های بزرگ» نویسنده برای گذار از دورانی که دیگران بحران ۴۰سالگی یا چلچلی می‌نامند به رشت برمی‌گردد و به برادر بزرگ‌ترش که در هفده‌روزی از دنیا رفته است، زندگی و هویت می‌دهد تا از او کمک بگیرد؛ مواجهه‌ای استعاری برای زنده‌ماندن و هدایت زندگی با نشانه‌ها. اینکه ما همیشه می‌خواهیم لحظات و نقاط مهم زندگی‌مان را نام‌گذاری کنیم و آنها را به مرزهای قبل و بعد دار تبدیل کنیم می‌شود یک مسئله؛ لحظه‌ای که لازم داریم نیستی‌ها را خطاب کنیم و به تکاپو بیفتیم که کنش یا تغییری برای

برای من بی‌اغراق این بود که فرامرز بهزاد از بین آن‌همه همکار دانشگاهی با مدارک مرتبط زبان، از بین آن‌همه مترجم، من بالنسبه بی‌تجربه را انتخاب کرده بود. دلگرم‌کننده بود و اعتمادبه‌نفس بخشنده.

بعدها که بهزاد رفت آلمان و هنوز حیدری دستش از دنیا کوتاه نشده بود، ده سه ترجمه از آن زمان که مانده بودند با مکافات بسیار و با پشتکار حیدری منتشر شدند. مثلا سه نمایش‌نامه «بعل»، «صدای طبل در شب»، «در جنگل شهر» یا ترجمه من سال ۸۰ چاپ شدند و سال ۸۴ منتشر! بهزاد دیگر دخالتی نداشت. سخت مشغول ترجمه و تنظیم آن دو فرهنگ زبان بود. اردشیر هم که رفته بود. با حیدری قرارومدار گذاشتیم که باز کار را شروع کنیم که نشد. حیدری هم رفت. بهزاد فرهنگ آلمانی-فارسی‌اش را داد به خوارزمی. در رفت‌وآمدش به ایران هم را می‌دیدیم و کار اندکی در ارتباط با همان فرهنگ، بیشتر برای حیدری، انجام دادم.

۳. گروه آلمانی انستیتوسیمین ویامبرگ

بعد از پیروزشدن انقلاب اسلامی تصفیه‌ها و پاک‌سازی‌ها شروع شد. در ادارات، در دانشگاه‌ها و در همه‌جا، و در گروه آلمانی دانشگاه تهران هم. دو، سه نفری از استادان که خودشان رفته بودند و بقیه را هم کمیته‌های پاک‌سازی که متشکل از دانشجویان اسلامی وغیراسلامی بودند، بیرون کردند. اگر درست یادم باشد، از کل حق‌التدریسی‌ها من را نگه داشته بودند و از استخدامی‌ها سه نفر را. بهزاد شد رئیس گروه. کار با کمک دیگری که آمدند، جلو می‌رفت که در فروردین ۵۹ یک سال و دو سه ماه بعد از انقلاب اسلامی که دیدند دانشگاه تصفیه شدیدی‌تر لازم دارد، انقلاب فرهنگی شد. همه تعطیل. کوچ و مهاجرت که از سال‌های ۵۵ و ۵۶، بیشتر بین طبقات مرفه شروع شده بود، بعد از انقلاب همه اقشار را در بر گرفت. یکی از دستاوردهایش هم رونق کلاس‌های زبان بود. انستیتو سیمین یکی از آن مؤسسات بود. هرمز انصاری، مدیر و دارنده انستیتو هم خیلی در این زمینه فعال بود. همان اوایل تعطیلی درس و دانشکده، فرامرز بهزاد گفت قرار است در سیمین کلاس‌های آلمانی دایر کنیم. همان سه نفر خوارزمی بودیم، خودش و اردشیر و من. دو تا از همکارهای دانشگاه هم آمدند. زبان آلمانی به دلایل مختلف مدام مشتری بیشتری پیدا می‌کرد. همکارهای دیگری هم آمدند. تعداد زیادی هم دانش‌آموز، کلاس‌های آلمانی پرویمان بودند.

۴. بعد

بعد از دو سال دانشگاه‌ها باز شد. پاک‌سازی شده بود و کمبود شدید استاد. دوستانی آمدند و کارها راه افتاد و فرامرز بهزاد رفت. پروفوسور فرانکر، بورسی برای بهزاد جور کرده بود در برلین که برود خیلی صریح و سراسرت به سراغ موضوع می‌رود و آنجا که صراحت کارساز نیست، با طنز و آبرونی که سخت به کارش می‌آید و حال‌وهوای داستانی را جالب‌تر می‌کند. شروع می‌کند. ابتدا از مدرسه شروع می‌کند: «... مدرسه آب نداشت. نه آب خوراکی، نه آب جاری -با هرزاب بهاره آبانبار زیر حوض را می‌انباشند که تلمبه‌ای سرش بود و حوض را با همان پر می‌کردند... زنگ که می‌خورد هجوم می‌برند به طرف آب، عجب عطشی داشتمند! صد برابر آنچه برای علم و فرهنگ داشتند...». بعد از آن نوبت به معلم‌ها می‌رسد. ایراد او بیشتر از این است که چرا معلم‌ها سرشان به کار خودشان گرم است و دو کلمه حرف حساب نمی‌توانند بزنند. این مسئله مدیر را ناراحت و بیشتر درمانده می‌کند: «... بدتر از همه اینها بی‌شخصیتی معلم‌ها بود که درمانده‌ام کرده بود. دو کلمه حرف نمی‌توانستند بزنند، از هنر، فرهنگ، از هنر، حتی از فرهنگ، از نرخ گوشت هم بی‌اطلاع بودند. عجب هیچ‌کاره‌هایی بودند!». اینکه معلمی از دنیا، از فرهنگ و از هنر اطلاعی نداشته باشد، تأثیری بر تدریس او ندارد، معلم می‌تواند معلم خوبی باشد و از دنیا هم بی‌اطلاع باشد؛ اما از نظر روشنفکری که مدیر مدرسه می‌شود، این یک فاجعه است؛ زیرا آگاه‌بودن از اوضاع‌واحوال یا به تعبیری که مدیر مدرسه می‌گوید «دو کلمه حرف‌زدن» به مراتب مهم‌تر از تدریس کردن است.

۵. یک عالم مدیونش هستم

متین بود، آرام، بی‌نهایت فروتن، دیدیم که بعد از درگذشتش، بعد از درگذشت مترجمی و استادی به این اهمیت، اکثریت قریب‌به‌اتفاق خیرگزاری‌ها عکس پدیرش، محمود بهزاد را به جای عکس او چاپ کردند! نه اطلاع‌چندان‌ی او داشتند و نه عکسی. فرامرز بهزاد پسرکار بود و دقیق. برای هر کاری برنامه‌ریزی مفصل و درست می‌کرد. برای ترجمه آثار برشت، برای کلاس‌های درس آلمانی در انستیتو، برای فرهنگ آلمانی-فارسی آن‌قدر وقت صرف کرد که در تهران بعضی از همکارها پشت سرش غیبت می‌کردند؛ در آن چند سالی که او داشت روی فرهنگ آلمانی-فارسی کار می‌کرد، خدا می‌داند چند نفر در ایران فرهنگ نوشتند و چاپ کردند. بهزاد در مصاحبه‌ای به این نوع فرهنگ‌نویسی گفته بود «رونویسی!» وسواسی که برای پیداکردن فونت مناسب برای ایپ و چاپ فرهنگش نشان داد، خیلی‌ها برای نگارش خود فرهنگ نشان نمی‌دهند! و خب در کارهایش بهترین‌ها را هم تحویل می‌داد. اصلا اغراق شرقی-ایرانی نیست که بگویم بهترین ترجمه‌های کافکا را دارد و بهترین ترجمه‌های برشت را و بهترین فرهنگ آلمانی-فارسی-آلمانی را و بهترین کتاب آموزش زبان فارسی را.

از آن گروه دانشگاه تهران، از آن گروه خوارزمی و از آن گروه انستیتو سیمین که دو، سه نفرشان برابم خیلی عزیز بودند، چند نفری رفته‌اند. علیرضا حیدری و اردشیر فریدمجتهدی و حالا هم فرامرز بهزاد.

یک عالم مدیونش هستم، نه فقط در زمینه ترجمه و تدریس.

برلین، اسفند ۱۴۰۱

شکل‌های زندگی



سویه‌های سیاسی وادیی «مدیرمدرسه»

آل‌احمد ورازواریگی



نادر شهریوری (صدقی)

آل‌احمد پیش از آنکه داستان‌نویس باشد، منتقد است و داستان‌هایش بیش از آنکه اثری ادبی باشد، سندی اجتماعی است. او مسائلی را پیش‌روی خود قرار می‌دهد که قادر به حل آنها باشد، لازمه حل مسئله در وهله اول ساده‌کردن آن است. آل‌احمد نویسنده پرماجرایی است، بخشی از ماجرای او به گذشته سیاسی‌اش برمی‌گردد و بخش دیگر به تنوع نوشته‌هایش. او علاوه بر داستان، سفرنامه و رساله‌های انتقادی مهمی ازجمله «غرب‌زدگی»، «در خدمت و خیانت روشنفکران»... و را می‌نویسد که عمدتا در میدان ادبیات و سیاست ایران تأثیر بسیار زیاد داشته است. در میان داستان‌های آل‌احمد، «مدیر مدرسه» -۱۳۳۷- اگرچه نه بهترین اما مشهورترین داستان او به شمار می‌رود؛ اما «مدیر مدرسه» داستان معلمی است که پس از سال‌ها معلمی حکم مدیری می‌گیرد و مدیر دبستانی در حاشیه شهر می‌شود که بیشتر دانش‌آموزانش فقیر و تنگدستاند. مدیر با این انگیزه که بتواند تغییری انجام دهد، به آنجا می‌رود و در وهله نخست می‌کوشد اصلاحاتی انجام دهد. ترک‌ها را می‌شکند تا من‌بعد دانش‌آموزی تنبیه نشود. آن‌گاه می‌کوشد امکانات رفاهی بیشتری به وجود آورد و از والدین دانش‌آموزان می‌خواهد در کار مدرسه مشارکت کنند و عهده‌دار بعضی امور شوند؛ اما مدتی که می‌گذرد درمی‌یابد که انتظاراتش حتی برای کارهایی کمتر از این نیز بیهوده است، سرانجام سرخورده و ناامید استعفا می‌دهد و عطای مدیری را به لقایش می‌بخشد.

همه وقایع داستانی در مدرسه می‌گذرد، مدرسه‌ای که مدیر به آنجا می‌رود معمولی است؛ اما مدیر، مدیر معمولی نیست، او روشنفکر است و منتقد وضع موجود. مدرسه از نظر مدیر تازه‌وارد بیش از آنکه مدرسه باشد، یک ایران کوچک است؛ بنابراین با نگاهی از همان اول انتقادی می‌کوشد ناهنجاری، ضعف و بی‌مسئولیتهای کاشی کاشوری بزرگ به نام ایران را در محدوده مدرسه‌ای کوچک در حاشیه شهر نمایان کند. او نمی‌تواند با فضای مدرسه خود را هماهنگ کند؛ زیرا تافته‌های جدابافته است؛ بنابراین خیلی صریح و سراسرت به سراغ موضوع می‌رود و آنجا که صراحت کارساز نیست، با طنز و آبرونی که سخت به کارش می‌آید و حال‌وهوای داستانی را جالب‌تر می‌کند. شروع می‌کند. ابتدا از مدرسه شروع می‌کند: «... مدرسه آب نداشت. نه آب خوراکی، نه آب جاری -با هرزاب بهاره آبانبار زیر حوض را می‌انباشند که تلمبه‌ای سرش بود و حوض را با همان پر می‌کردند... زنگ که می‌خورد هجوم می‌برند به طرف آب، عجب عطشی داشتمند! صد برابر آنچه برای علم و فرهنگ داشتند...». بعد از آن نوبت به معلم‌ها می‌رسد. ایراد او بیشتر از این است که چرا معلم‌ها سرشان به کار خودشان گرم است و دو کلمه حرف حساب نمی‌توانند بزنند. این مسئله مدیر را ناراحت و بیشتر درمانده می‌کند: «... بدتر از همه اینها بی‌شخصیتی معلم‌ها بود که درمانده‌ام کرده بود. دو کلمه حرف نمی‌توانستند بزنند، از هنر، فرهنگ، از هنر، حتی از فرهنگ، از نرخ گوشت هم بی‌اطلاع بودند. عجب هیچ‌کاره‌هایی بودند!». اینکه معلمی از دنیا، از فرهنگ و از هنر اطلاعی نداشته باشد، تأثیری بر تدریس او ندارد، معلم می‌تواند معلم خوبی باشد و از دنیا هم بی‌اطلاع باشد؛ اما از نظر روشنفکری که مدیر مدرسه می‌شود، این یک فاجعه است؛ زیرا آگاه‌بودن از اوضاع‌واحوال یا به تعبیری که مدیر مدرسه می‌گوید «دو کلمه حرف‌زدن» به مراتب مهم‌تر از تدریس کردن است.

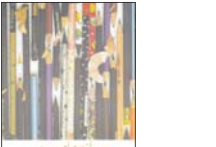
آنچه داستان‌های آل‌احمد را خواندنی‌تر می‌کند، ثنر فوق‌العاده اوست. ثنری کوتاه، چکشی و نافذ که خواننده را از همان ابتدا شوک‌زده می‌کند. این ثنر بر دیگر وجوه داستان مثل آکسیون‌ها، فضاسازی و شخصیت‌پردازی غلبه می‌کند. به بیانی دیگر در آل‌احمد فضاسازی به آن صورتی که در داستان‌های آن دوره تا حدودی مرسوم بود، وجود ندارد. در عوض آنچه وجود دارد ثنری درخشان است. ثنر روشنفکری که داستانی می‌نویسد و نه داستان‌نویسی که روشنفکر است و اتفاقا تأثیری کم می‌گذارد سراسرت و آنی است؛ زیرا ماجرا را طولانی نمی‌کند. بدین‌سان خواننده با خواندن آثار آل‌احمد راضی و هیجان‌زده می‌شود، هیجان او بیشتر به خاطر آن است که نیت و قصد داستان را درمی‌یابد؛ بنابراین نیازمند آن نیست که با تخیل و احیانا چالش ذهنی خود را در مشارکت متن شرکت دهد.

آل‌احمد نویسنده صریحی است. صراحت او می‌تواند در سیاست و اجتماع و اموری مشابه مؤثر واقع شود؛ اما در ادبیات این‌طور نیست. آنچه لازمه اثر ادبی و به طور کلی اثر هنری است «تاخیر در ادراک متن» است، به این معنا که متن ادبی به واسطه متن از استقلال منحصر به خود برخوردار است که می‌تواند در معرض تعبیر و تفسیرهای گوناگون و گاه حتی متضاد قرار گیرد و این نه نقطه ضعف بلکه رازواریگی متن ادبی به شمار می‌رود. جز این، یعنی راززدایی از متن آن را به ابزاری بی‌واسطه برای تبلیغ نیت مؤلف بدل می‌کند. آل‌احمد هرچند خواننده را مسحور داستان و طنزهای‌های خود می‌کند؛ درعین حال می‌کوشد تا واکنش او را کاتالیزر کند و به عبارت دقیق‌تر برای تخیل او حد و مرز تعیین کند تا رفتار خواننده ا تحت‌الشعاع کنش خود قرار دهد.

آل‌احمد را بیشتر نویسندهای سیاسی به حساب می‌آورند، حتی در نوشته‌هایی مانند «دید و بازدید»، «زن زبانی» و... که ربطی به مسائل اجتماعی و سیاسی ندارد. باز توجه خواننده به جنبه‌های اجتماعی-سیاسی آن معطوف نمی‌شود. این به جایگاه او به‌عنوان روشنفکر و ناصح بازمی‌گردد؛ هرچند که او در نقد و حتی خیانت روشنفکرانه مقاله نوشته است؛ اما این مسئله از اقتدار او به‌عنوان ناصح نمی‌کاهد. برای روشن‌ترشدن موضوع می‌توان آل‌احمد را با احمد محمود مقایسه کرد. به نظر می‌رسد احمد محمود «ادبی‌تر» از آل‌احمد باشد و دامنه آگارش در این عرصه دارای برد بیشتری باشد. احمد محمود نیز نویسنده‌ای سیاسی به شمار می‌آید، با این تفاوت که سیاست احمد محمود از درون ادبیات شعله می‌گیرد؛ درحالی‌که در آل‌احمد سیاست است که می‌کوشد ادبیات را شعله‌ور کند.

آن لحظه ایجاد کنیم. تبدیل‌کردن یک سیر درونی به یک مابازای بیرونی که نام دارد و می‌توانیم آنها را به اسم صدا کنیم و با انگشت نشانشان دهیم و تغییراتش را مشاهده کنیم. و بهترین مثالش همین تاکید روی مرز مشخص قابل تشخیص ۴۰سالگی.

در «دستورالعمل نصب اجاق» درگیر یک رسم خانوادگی می‌شود و مدام می‌ترسد که دیوانه باشد؛ دیوانه‌ای که بدون آرزو می‌میرد. «طریق طاری‌شدن» پروازی است بر فراز تاریخ، جغرافیا و زبان وطنی که خوشی‌هایش را جشن می‌گیرد و رنج‌هایش را فراموش می‌کند و رد آن از آغاز تا امروز بر تمدن و حافظه و مرزهایمان به جا مانده است. وطنی که مردمش ساکن تضادها بوده‌اند و هستند. وطنی که همواره در قیاس و مقابل دیگری قرارگرفتن ترکیب‌ها و هم‌خوانواده‌هایش را می‌سازد؛ وطن‌پرستی، وطن‌خواهی، استقلال، مهاجرت و بی‌وطنی، وطنی که جدای از مرزها و مقیاس‌ها با تعلقاتمان در سر و ذهن می‌ماند و همواره همراه ماست. همین می‌شود که همسر نویسنده وسط



جستارهایی درباره‌ی روان رنجور و آدم‌ها

محمد طلوعی
نشر چشمه

ونکورو هم موسیقیر عگمکن می‌شوند و یاد ایران می‌افتد.

و در آخر «در بارانداز» بحث همیشه رنجور جدایی را به میان می‌کشد. جدایی و پایان‌های اجتناب‌ناپذیر روابط که فراموش نمی‌شوند و مانند مرگ تلاش بر نفی آن داریم. جدایی که یک فعل استمراری است؛ درست برخلاف عشق که فعل گذشته است. مادر نویسنده عکس تمام زوج‌هایی را که جدا شده‌اند، به یخچال خانه زده است؛ حتی عکس دختر و داماد سابقش که از هم جدا شده‌اند و دختر با رضایت تمام دارد زندگی می‌کند. اما مسئله مادر ادیت‌کردن یا لیچ‌کردن برای بازگشت دخترش به زندگی‌اش نیست. او نگهبان عشق‌های ازدست‌رفته است و زیباترین قیافه آدم‌ها در زندگی‌شان را نگه داشته تا همیشه همان‌شکل آنها را به یاد بیاورد. جدایی که یک طرفش ترک‌کردن و طرف دیگرش ترک‌شدن است برای کسی که ترک‌کننده است راحت‌تر می‌گذرد و آن که ترک می‌شود، مجاله می‌شود بین خاطرات خوشی که مانده و این سؤال که اصلا چرا کار به اینجا کشید؟ از جدایی‌ها چه رنجی می‌ماند و اطرافیان چه رنجی را می‌بینند؟ این کلیشه جدایی عاقبت برای ما نیز اتفاق می‌افتد؟ «ویرانه‌های من» همان ویرانی زیبایی است که طلوعی از آن حرف می‌زند؛ بنایی که فروریخته، با سرستون‌هایی ابدی و تیرهایی مستحکم که چیزی از عاقبت ویرانه‌بودنمان نمی‌کاهد، اما این جستارها تصویر رنج‌های همه‌جایی و همه‌وقتی و همه‌گیر است. «ویرانه‌های من» ویرانه‌های تمام ما را به تصویر می‌کشد و در دل این ویرانی‌ها هرکس مشغول ویرانی خودش است.

می‌گذد و شکل جهان گفتم، هیچ چیز اضافه‌تصری نبود، هیچ‌چیز تغییر نمی‌کرد» (بخشی از کتاب).